

احساس غربت عجیبی می کردم، در و دیوار و حتی آسمان را هم تیره و تار می دیدم، دلم می خواست به مدرسه قبلی ام برگردم و خود را در آغوش دوستانم بیندازم؛ اما حیف که نمی شد... هنوز یک ماه نشده بود که مجبور شده بودیم خانه مان را عوض کنیم و از محلی که سال ها در آن ساکن بودیم به اینجا بیاییم، هر قدر به پدر و مادرم التماس کردم که بگذارند در همان مدرسه قبلی بمانم قبول نکردند. با اینکه راه مدرسه قبلی تا خانه جدیدمان خیلی دور بود اما من حاضر بودم حتی پیاده آن راه را طی کنم ولی از دوستانم جدا نشوم؛ اما پدر و مادرم قبول نکردند که نکردند!

روز اول مهر بود. همه بچه های مدرسه با هم مشغول بگو و بخند بودند و فقط من تنها و غمگین، گوشه ای در خودم فرو رفته بودم، با این فکر که از مدرسه بیرون بزنم و خودم را از این حال رها کنم به سمت در مدرسه راه افتادم. حواسم به دور و برم نبود. ناگهان تنهام به کسی خورد و دسته کاغذی که در دستش بود به زمین افتاد و کاغذها پخش زمین شد. تازه به خودم آمدم، خانمی را دیدم که ظاهراً از معلمان مدرسه بود. خم شد تا کاغذها را جمع کند. دست و پایم را گم کردم. با خجالت و ترس و بریده بریده از او عذر خواهی کردم و خودم هم خم شدم تا کمکش کرده و کاغذها را جمع کنم. اما او با لحنی آرام و مهربان گفت: دخترم! عیبی نداره، طوری نشده که! با هم کاغذها رو جمع می کنیم و به داخل

می بریم.

کاغذها را جمع کردیم و با هم به درون ساختمان مدرسه رفتیم. آن خانم وسط راهرو در همان طبقه اول، جلوی اتاقی ایستاد و کلیدی را از کیفش درآورد. نگاهم به تابلوی در افتاد، نوشته بود:

به نام حکمتی

کارشناس ارشد مشاوره

مِهْرَت به دل نشسته...

اتاق مشاور

تازه فهمیدم که او مشاور مدرسه است. راستش را بخواهید جا خوردم، چون در مدرسه قبلی اصلاً سروکارم به مشاور نیفتاده بود. فقط می دانستم بچه‌هایی که مشکلات اخلاقی و رفتاری دارند پیش مشاور می‌روند. تازه درس برنامه‌ریزی تحصیلی و شغلی را هم معلم ادبیات درس می‌داد که کمی هم اخلاقش تند بود... وارد اتاق که شدیم کاغذها را از من گرفت و تشکر کرد و روی میز گذاشت. بعد پرسید: اسمت چیه؟

- خانم! مرجان.

- کدوم کلاسی؟

- اجازه دوم تجربی.

- بعد دستانش را روی شانهم گذاشت و با مهربانی مرا دعوت به نشستن کرد، احساس خوبی کردم. من که تا چند دقیقه قبل می‌خواستم از این مدرسه فرار کنم و خودم را از غم غربت نجات دهم حالا در دفتر مشاور نشسته بودم. احساس گرمی و محبت او مرا فرا گرفته بود. در چشمان مهربانش صمیمیت موج می‌زد. لحنش خیلی آرام و امیدبخش بود. اصلاً انگار او را می‌شناختم. تازه فهمیدم که او هم مثل من امسال به این مدرسه آمده است. شاید به همین دلیل بود که به من پیشنهاد داد ساعت‌های استراحت و یا ساعت‌هایی که کلاس ندارم پیش او بروم و با کمک هم چیدمان اتاق مشاوره را عوض کنیم. دیگر فراموش کردم که داشتم از مدرسه فرار می‌کردم.

این‌گونه شد روزهای بعد تا زنگ تفریح می‌خورد، فوراً خودم را به اتاق مشاور می‌رساندم و به او در کارهایم کمک می‌کردم، کارهایی مثل تزیین تابلو ارتباط با دوست، که او برای انتقال پیام‌های مشاوره‌ای به بچه‌ها از آن استفاده می‌کرد، یا نصب

پاسخ سؤالاتی که بچه‌ها در «صندوق هدیه به دوست» ریخته بودند روی تابلو، گاهی اوقات هم می‌نشستم و با او درد دل می‌کردم، خلاصه حسابی با هم دوست شدیم.

... حالا دو ماه از آن روز می‌گذرد، در این مدت، من در این مدرسه دوستان خوب زیادی پیدا کرده‌ام و این را مدیون خانم مشاور مدرسه هستم. حالا احساس می‌کنم این مدرسه را بیشتر از مدرسه قبلی ام دوست دارم، اصلاً فکر نمی‌کردم مشاور می‌تواند از هر دوستی نزدیک‌تر و صمیمی‌تر باشد. بذری که او در دلم نشانده هر روز شکوفاتر و بارورتر می‌شود، میوه امید را در دل و جانم احساس می‌کنم.

او امروز بازوبند «همیار مشاور» را به من هدیه داد. حالا می‌توانم بچه‌هایی را که در امور تحصیلی و آموزشی نیاز به راهنمایی دارند و یا از نظر عاطفی و روحی نیازمند کمک هستند به او معرفی کنم؛ حتی می‌توانم خودم دست آن‌ها را بگیرم و بر سر سفره محبت و گرمی او بنشانم.

خانم مشاور خودش در این مدت کوتاه در دل تمام بچه‌های مدرسه جا باز کرده است. خیلی از بچه‌ها مشتاق اند با او هم صحبت و همدل شوند. اتاق مشاوره همیشه پر از بچه‌هاست. حتی در مواقعی که او با یکی از بچه‌ها به‌طور فردی مشاوره یا با خانواده آن‌ها گفت‌وگو می‌کند، بچه‌ها پشت در اتاق او تجمع می‌کنند. خلاصه اینکه او چهره زیبایی از مشاور در این مدرسه به نمایش گذاشته است که تاکنون من و بیشتر بچه‌ها آن را تجربه نکرده بودیم. بی‌اختیار دلم می‌خواهد به همه بگویم و از عمق جان فریاد بزنم که این خانم مشاور بهترین و رازدارترین دوستی است که تا به حال داشته‌ام و همه دوستانم و بچه‌های مدرسه و حتی دوستان بیرون از مدرسه‌ام را به میهمانی مهر و عاطفه‌اش دعوت کنم...